

نور درون خانم جولی ویلیامز

داستان زندگی دختری که شانس‌ی برای زندگی نداشت اما سر از هاروارد درآورد

علی‌فرودیان

خانم جولی ویلیامز می‌گوید که همسرم رفت پیش دکتر و گفت: «صادق باش لطفاً، سرطانه؟» و دکتر کمی من و من کرد و گفت: «ر استش شکم به سرطان می‌بره». بعد هم که بالاوپایین و تست و آزمایش، معلوم شد که سرطان روده پیشرفته دارم و معالجه نه امروز و دیروز، که باید سال ها قبل شروع می‌شده. بعد می‌گوید آقای همسر که وکیل متخصص مالیات است، آن شب توی بیمارستان نشسته بودو حساب و کتاب و تحقیق می کرد که سرطان روده بزرگ استیج چهار، ۸ درصد شانس زنده ماندن دارد و اگر دکتر این را گفت، شاید شانس بیشتر باشد و اگر آن را گفت کمتر من گفتم که «بچه جان، این احتمال هارایگذار کنار که اگر دعواسر احتمال بود، من امروز اصلا زنده نبودم.»

خانم جولی ویلیامز قصه زندگی اش را از روز اول و حتی قبل از روز اول، تعریف می کند که در ویتنام درگیر جنگ، ناپیابه دنیا آمدمو آتجار سم است که بچه یک ماه اول را تمام و کمال با مادر است. یک ماه که گذشت، مادر بزرگ من را بغل کرد و کمی که بینایی ام را امتحان کرد، گفت بچه نابینا را ببرید عطاری و به عطار بگویید که یک دارویی بده و بچه را خلاص کن. پدر و مادر من هم مرا بردند و آن که با رفتنم مخالفت کرد، خانواده ام نه، که آقای عطار بود. اگر نرفته بود گل بچپند و بله را گفته بود، امروز این جانبومد. احتمال این که بگوید نه، از ۸ درصد کمتر بود ولی گفت نه من را بر گردانند خانه و مادر بزرگم که گفت: «خب ببریدش عطاری دومی»، مادر مادر بزرگ درآمد که هر طور به دنیا آمده همان طور هم زندگی می کند و نجاتم داد.

دو ماه و نیمه که بودم آمریکا از جنگ ویتنام آمد بیرون و اهالی ویتنام شمالی ریختند و یک بلبشوی غریبی شدو خانواده ما شب با ۳۰۰ نفر دیگر پریدند توی قایق که از دریای فیلیپین واقیانوس آرام رد شوند و بروند کالیفرنیا برای پناهندگی و از بس گریه می کردم کم مانده بود توی آب غرقم کنند ولی ماندمو از اقیانوس گذشتم. احتمال ماندنم از ۸ درصد کمتر بود ولی با بدبختی رسیدیم و کمی که جا افتادیم، پدر و مادر م را بردند دکتر که بینایش کن. از فضای روزگار شانس آن عمل از ۸ درصد بیشتر بود ولی من بینا نشدم و کم بینا شدم. بعد فرستادند مدرسه کم بینایان و آن قدر اصرار کردم که می‌خواهم با فک و فامیل و دختر خاله و پسر خاله مدرسه بروم که از مدرسه کم بینایان بیرونم آوردند و با آن هافرستاندم مدرسه و آنجا شاگرد اول شدم و با بورس تحصیلی رفتم دانشگاه. بعد دوباره شاگرد اول شدم و با بورس تحصیلی رفتم هاروارد. بعد فکر کردم که تمام زندگی ام بچه‌های فامیل را همه جافرستانند و به من گفتند که تو کم بینایی و نرو، عقده اش توی دلم مانده. قبل از ۳۰ سالگی هفت عصای آهنین و هفت جفت آهنین پیدا کردم و دور هفت قاره چرخیدم. از دزدی و تجاوز و قتل می‌ترسیدم و فکر می‌کردم کم بینای تنها برای ناتو ها و بی‌شرف‌های این دنیا چه لقمه راحتی است، ولی رفتم. خلاصه که کلایک زندگی داشته‌ام، از اول تا آخرش یارنج بوده یا اراده. این هم جز این نیست. تمام تلاشم را می‌کنم، اگر ماندم، ماندم؛ اگر نه هم نه، مرگ هم بخشی از زندگی است. تلاش برای زنده ماندن هم زیرمجموعه این بخش است. حالا بگو ۸ درصد.

خانم جولی ویلیامز درصدا کنار گذاشت و گفت این هم یک گرفتاری مثل گرفتاری‌های دیگر. خیلی روزها احتمال بودنم از ۸ درصد کمتر بوده، این هم یکی دیگر. یا مثل عبور

از اقیانوس شدنی است یا مثل عمل چشم نشدنی. اول با همسرش رفتند و یک آپارتمان خوب پیدا کردند که با خیال راحت توش بمیرد و دوفرزندشان هم آن جابزرگ شوند. بعد هم برای بچه‌ها از اول تا آخر آن چه توی خانه می‌گذشت نوشت. از آن جا که پیاپورا چه کسی کوک می‌کند تا این جا که من که رفتم چه کنید. گفت که همه چیز را برایتان آسان و حاضر و آماده کردم اما یک چیزی است که نمی‌توانم و آن هم درد بزرگ شدن در نبود من است. درد را هر آدمی باید جدا بکشد و مسئولیتش را بپذیرد، این یکی هم درد شماست.

همه این هارا هم نوشت و توی کتابی جمع کرد و با شرکت ردنوم هاوس برای چاپشان قرارداد بست و چشم‌هایش را بست و رفت.

آقای نورمن کانزیز، روزنامه‌نگار آمریکایی که خودش سال‌ها با مرگ رفت و آمد و برویاداشت، روزی گفت که «بزرگ‌ترین خسران دنیا مرگ نیست، بزرگ‌ترین خسران دنیا این است که آدم وسط و انفسای زندگی آن نور درون را از دست بدهد.» این جولی ویلیامز های این دنیا آمده تا محافظان نور درون باشند.



▲ جولی ویلیامز در کنار همسر و دو دخترش. سال ۲۰۱۸ و در ۴۲ سالگی در نتیجه سرطان روده فوت کرد.

خانه‌داری جوراب‌های سوراخ سایر اعضای خانواده را می‌دوختند که با افزایش اشتغال زنان در بیرون از خانه، وقت برای آنان تبدیل به کالایی کمیاب شده‌است. علاوه بر این زنان خانه‌دار هم به دنبال فرصت‌های فراغتی خاص هستند و وقت چندانی برای اموری مانند دوختن جوراب سوراخ ندارند و البته دوختن جوراب سوراخ به تدریج جزو وظایف فردی تلقی می‌شود و هر کس دوست دارد خودش بدوزد، در غیر این صورت کسی برای او این کار را انجام نخواهد داد.

در دهه اخیر پرستیژ اجتماعی بسیار مهم شده‌است. ما دوست داریم در چشم دیگران بدرخشیم و با وسایل و کالایی که مصرف می‌کنیم از نظر وجهه اجتماعی، خوب جلوه کنیم. «با کلاس بودن» تعبیری عمومی از این وضعیت است. تعریف دیگران از من بر اساس آن چیزهایی است که مصرف می‌کنم. شاید اگر دیگران متوجه جوراب سوراخ ترمیم‌شده من شوند و وجهه اجتماعی مان خدشه‌دار خواهد شد.

در سال‌های اخیر احساس شخصی افراد در باره خودشان مهم شده‌است و بسیاری دوست دارند حس خوبی از خودشان داشته باشند و با نگاه به خود، اعتماد به نفس بگیرند و از ظاهر خودشان رضایت داشته باشند اما جوراب سوراخ ترمیم‌شده این احساس را به آن‌ها نمی‌دهد. شاید هیچ چیز مانند جوراب سوراخ دوخته‌شده به فرد احساس شلخته‌پوشی ندهد و موجب نازشایی او از تصویر خودش نشود.

این اواخر از زیبایی شناختی شدن زندگی روزمره یاد یاد می‌کنند. یعنی آن که مادر همه چیز و همه‌جا، نظیر غذا، لباس و چیدمان داخلی خانه به دنبال معیارهای زیبایی شناختی می‌گردیم. پاهایمان هم باید قشنگ به نظر آیند، افراد تلاش می‌کنند تا جوراب‌هایشان هم تأمین‌کننده معیارهای زیبایی شناختی شان باشد.

دست‌هایی که گم شدند

زهراکاردانی

من آدم‌ها را با دست‌هایشان می‌شناسم. دست‌های طیب خانم پاییز بود. اوایل مهر گوشه ناخن‌هایش سرخ بود. بوی رب گوجه خانه‌شان تمام کوچه را هوایی املت می‌کرد. من و پسرش میان بازی‌مان می‌ایستادیم به تماشای حباب‌های رب که با ترکیدن شان موزاییک‌های حیاط را قرمز می‌کردند. واسط مهر دست‌هایش بوی گس پوست گردو می‌داد. اگر دنیا به‌وقف مرادش بود و من و پسرش عین بچه آدم بازی می‌کردیم؛ آن وسط‌ها چند پرگردوی خیس گیرمان می‌آمد. اوایل آبان اما خورشید کف دستش طلوع می‌کرد. گل‌های بنفش را که می‌کرد جلوی صورتش. دلشان را می‌شکافت و از میان پرچم‌های زرد، رشته‌های قرمز را بیرون می‌کشید و می‌گذاشت لای انگشت‌ها. بوی عفران آتش بود که می‌افتاد به جان ما. نمی‌دانستیم از کجا آن همه انرژی یک‌هو می‌پرید به جانمان. گل‌ها را هوا می‌ریختیم و به ترکیب فحش‌های طیب خانم می‌خندیدیم. "تیر و رجبگر" توی آذر که گوشه ناخن‌هایش سبز بود؛ دلم می‌خواست به جای دختر نداشته‌اش باشم. ظهرهای زمستان از مدرسه برسم. بوی آش اسفناج و زیره‌اش دیوانه‌ام کند. لباس‌های مدرسه را نکنده، بنشینم کنارش و او از توی کشک‌سابی‌اش با دست‌های سفید، یک قوروت (کشک) خیس خورده بدهد دستم. بعد از بیست و چند سال که دیدمش، همان اول دنبال دست‌هایش گشتم. کوبیده بود و از اول ساخته بودندشان. به زحمت می‌توانست با وجود ناخن‌های بلندش صفحه تلفنش را لمس کند. آن روح، آن پاییزی که دوستش داشت‌م را زیر ده ناخن بلند اکیلی دفن کرده بود. #طی _ جون _ شده _ بود.



کتاب خوب چیست و چه کتابی خوب است؟

بسیاری از رمان‌های عامه‌پسند و حتی نخبه‌گرا خنثی هستند؛ در عوض رمان‌های کلاسیک، بدون استثنا بارور کننده‌اند

تن دهد و از آن لذت ببرد یا حتی زجر بکشد، میل‌تان به خواندن آثار بارور کننده بیشتر است. از همین روست که بیشتر کتاب‌های شه‌روان‌شناسی (۱۰۰ راه برای لذت بردن از زندگی و کار و مانند آن) و آثار داستانی عامه‌پسند، مخاطبانی سطحی دارند. گروهی از این مخاطبان موفق می‌شوند از سطح عبور و به عمق نفوذ کنند و گروهی هم در همان جا متوقف می‌شوند. عمق قطعاً لایه لایه است و همه در یک شرایط نیستند.

✎ **مخاطبان عمیق تر کتاب**

مواجهه با کتاب هم انواعی دارد. بخش عمده‌ای از مخاطبان سطحی، هرگز به ژرف پی نمی‌برند و راه نمی‌یابند. بخشی از کسانی که از این سطح عبور می‌کنند، به تلیخ‌ها و بلشتی‌های عالم بیرون پی می‌برند و دو دسته می‌شوند: گروهی که زجر می‌کشند و زندگی را ادامه می‌دهند. گروهی که تلاش می‌کنند تا تغییر دهند. گروهی که به دنبال تغییر هستند باز دو دسته می‌شوند: گروهی که موفق به تغییر می‌شوند و گروهی که زود شکست را می‌پذیرند و پس رفت می‌کنند.

اما گروه دیگری از پویندگان عمق وجود دارند که با گذر از زشتی، به زیبایی نفوذ می‌کنند. به ژرفایی که هیچ چیز نمی‌بیند مگر زیبایی. در رنج نیستی هم زیبایی را می‌بیند. مولوی، شیخ ابوالحسن خرقانی، حافظ و دیگران از جمله این گروه‌اند. گروهی کم‌شمار اما بزرگ.

چرا دیگر جوراب سوراخ را نمی‌دوزیم؟

گاهی اوقات تغییرات کوچک روزمره، حاصل تغییرات بزرگ‌تری است و برخی از جامعه‌شناسان مانند جورج زیمل تلاش کردند تا با تحلیل مسائل پیش‌پا افتاده، این ایده را به‌خوبی نشان دهند



روزمره، حاصل تغییرات بزرگ‌تری است و برخی جامعه‌شناسان مانند جورج زیمل تلاش کردند با تحلیل مسائل پیش‌پا افتاده، این ایده را به‌خوبی نشان دهند. بر این اساس، پرسش آن است که زمینه‌های اجتماعی وقوع این تغییر کوچک؛ یعنی کاهش محسوس جوراب‌های سوراخ ترمیم‌شده چیست؟

در ادامه به چند مورد اشاره می‌کنم: یکی از ویژگی‌های زندگی جدید، شتاب اجتماعی است. همه ما این احساس را داریم که زمان بسیار سریع می‌گذرد. گاهی اوقات یادمان نیست برای مثال نوروز سال‌های مختلف چه تفاوتی باهم داشته‌اند و کی آمده‌اند و کی رفته‌اند. حتی زمانی که با آرامش روی

دکتر فردین علیخواه | جامعه‌شناس

این روزها برخلاف چند دهه قبل ممکن است جوراب‌هایی را ببینیم که فرسوده باشند ولی به‌ندرت با جوراب‌های ترمیم‌شده و وصله‌پینه شده برخورد می‌کنیم. حتی در مواردی رنگ‌نخ ترمیم جوراب با رنگ جوراب در تضاد بود و فرد اصراری هم نداشت آن تفاوت رنگ را از چشم دیگران پنهان سازد. ظاهر امروزه جوراب‌ها، به‌محض سوراخ شدن به سطل زباله پرتاب می‌شوند. چرا؟ نکته این جاست که گاهی اوقات تغییرات کوچک



عکس هفته



عکسی از فهرست «لومیکوس» برای دریافت جایزه عکاس اسپانیا

زن‌ها نمی‌دانند واقعاً چقدر زیبا هستند

قصه‌پردازان در طول قرن‌ها یاد گرفته‌اند که چه چیزی واقعا مخاطب را درگیر قصه و رضایتش را جلب می‌کند. یکی از روش‌هایی که قصه‌گوها قصه را با آن تمام می‌کنند این است که قهرمان به خودشناسی می‌رسد و این هم در نهایت باعث می‌شود به کمال برسد.

یک شرکت لوازم بهداشتی در سال ۲۰۱۳ فیلم‌های کوتاهی را منتشر کرد که در آن‌هایکی از چهره‌نگاران سابق اف‌بی‌آی چهره زنان را نقاشی می‌کرد. نقاش، بدون دیدن زن‌ها و فقط بر اساس توصیف خودشان از قیافه‌شان، چهره‌شان را می‌کشید. بعد همین نقاش چهره زن‌ها را بر اساس توصیف یک‌غریبه از چهره‌شان نقاشی می‌کرد. نتیجه حیرت‌آور بود. نقاشی‌هایی که بر اساس توصیف افراد دیگر کشیده می‌شد بسیار زیباتر از نقاشی‌هایی بودند که بر اساس توصیف خود

زن‌ها از چهره‌شان کشیده شده بود. نتیجه: بسیاری از زن‌ها نمی‌دانند واقعاً چقدر زیبا هستند. این تبلیغ تلاش می‌کرده آن‌ها کمک کند خودشان را بپذیرند و از زیبایی ذاتی‌شان رضایت بیشتری داشته باشند. این که مشتری خودش را بپذیرد، پاسخ به یک نیاز عام انسانی است: میل به خودشناسی و پذیرش خود.

داستان برند «داو» در کتاب «هر برند یک قصه است»

حسام‌الدین مطهری



کافی است به کسی بگویید «کتاب بخوان» تا از او این سؤال را بشنود: «چه بخوانم؟» راستی چه کتابی خوب است و کتاب خوب چیست؟ این‌ها سؤال‌های اساسی هستند که هر کتاب‌خوان و هر کتاب‌خوانی باید

بپرسد. گروه دوم باید جوابش را بلد باشند و گروه دوم باید دنبال پاسخ بگردند. در گروه اول، شاید این پرسش حربه‌ای برای طفره رفتن باشد. اما اگر با سؤال‌ی واقعی روبه‌رو شویم چه باید بکنیم؟ به راستی «کتاب خوب» چه نوع کتابی است؟ هر کس با توجه به مطالعاتی که داشته می‌تواند پاسخی متفاوت به این سؤال بدهد. از نظر برخی، رمان‌های جنایی خوبند. برخی دیگر آثار فلسفی را دوست دارند و بعضی هم با شاعران روزگار می‌گذرانند. بنابراین، آیا می‌توان گفت که «کتاب خوب» عنوانی نسبی است که هر فردی می‌تواند تعریفی از آن ارائه کند؟ شاید.

✎ **کتاب خوب چیست؟**

گاهی می‌توان پاسخی سطحی و مبهم به این پرسش داد: «کتاب آموزنده، کتاب خوب است.» یا ممکن است پاسخی نخبه‌گرا به این پرسش بدهیم: «کتابی که نظریه‌ای جدید و محکم را تبیین کند.» اما پاسخ من به این پرسش – به گمان خودم – کلی‌تر از این نمونه‌هاست.



کتاب خوب، کتابی است که آدمی زاده را بارور کند. به بیان دیگر، کتابی که ذهن، تخیل، اراده و تفکر آدمی زاده را به حرکت وادارد، کتاب خوب است. گاه یک کتاب کودکانه (مثلاً شازده کوچولو) چنین قدرتی دارد و گاه کتابی بزرگ سالانه و عمیق می‌تواند نطفه حرکت، تحول‌خواهی و جهش فکری و جسمی را در ذهن مخاطبش بکارد. این یعنی کتاب خوب.

✎ **کتاب بارور کننده و کتاب خنثی**

بسیاری از رمان‌های عامه‌پسند و حتی نخبه‌گرا خنثی هستند. در عوض رمان‌های کلاسیک، بدون استثنا بارور کننده‌اند. کتاب‌های حوزه روان‌شناسی اگر اصولی و کارشناسانه نوشته شده باشند، بارور کننده‌اند ولی در مقابل بسیاری از آثار شه‌روان‌شناسی خنثی هستند. کتاب‌های خنثی هم ممکن است در برهه‌ای کوتاه و گذرا خواننده را تحت تأثیر هیجانی قرار دهند. اما تأثیر آثار بارور کننده طولانی‌مدت و در خدمت رشد روحی و فکری مخاطب است. هر قدر شخصیت شما به درگیری‌های ذهنی